مغالطات مقام نقد

علی اصغر خندان

اشاره

همان‌طور که اثبات و نشان دادن درستی یک گزاره محتاج دلیل است، ابطال و نشان دادن نادرستی آن نیز به دلیل و برهان نیاز دارد. مغالطاتی که در این فصل در پی توضیح آنها هستیم، همگی در این جنبه مشترک‌اند که اگر کسی با مدعایی مخالف است و آن را نادرست می‌داند، اما برای نشان دادن نادرستی آن نه تنها از راه منطقی وارد نمی‌شود و دلیل و برهانی بر ضد آن ارائه نمی‌کند، بلکه متوسل به ترفندهایی می‌شود که از آن طریق مدعای مورد بحث را نادرست نشان دهد یا میزان تأثیرگذاری و مقبولیت آن را کاهش دهد. بعضی از این ترفندها و مغالطات عبارتند از:

ـ ایجاد وقفه در ارائهٔ یک سخن، یا ایجاد مانع در رسیدن آن به مخاطب. (مغالطهٔ پارازیت)

ـ مبهم و نامفهوم شمردن یک سخن. (حرف شما مبهم است)

ـ دروغ و غیر واقعی معرفی کردن یک مدعا. (تکذیب)

ـ ساده و پیش پا افتاده جلوه دادن یک سخن. (مغالطهٔ اینکه چیزی نیست)

ـ بدون دلیل، نادرست و مغالطه‌آمیز معرفی کردن یک سخن. (مغالطهٔ اینکه مغالطه است)

- به جای نقد گفتار به نقد گوینده پرداختن و نقاط ضعف او را بیان کردن. (مغالطهٔ انگیزه و انگیخته)
- ناسزا گفتن و نسبت دادن صفات مذموم به گویندهٔ یک سخن. (مغالطهٔ توهین)
- اشاره به اینکه سرچشمه و اصل و اساس موضوع مورد نقد شخصیت مذمومی بوده است. (مغالطهٔ منشأ)
- ترسیم یک مدعای ضعیف و نقد و رد آن به جای نقد مدعای اصلی. (مغالطهٔ پهلوان پنبه)
- رد همهٔ شقوق موجود در یک بحث با اشاره به نقاط ضعف آنها و یا مقایسهٔ آنها با یک شق بدون نقص، اما غیر قابل حصول. (مغالطهٔ کامل نامیسر)
- تنها به نقاط ضعف موضوعی اشاره کردن و نادرستی کل آن را نتیجه گرفتن. (مغالطهٔ ارزیابی یک طرفه)
- از اینکه دلیل یک مدعا نادرست است، نادرستی خود آن مدعا را نتیجه گرفتن. (رد دلیل به جای رد مدعا)
- به جای رد مدعا، در مثالها و مصادیق آن تردید کردن. (مغالطهٔ مناقشه در مثال)
- رد یک مدعای کلی با اشاره به حالتی خاص و غیر طبیعی که در آن حالت آن مدعا صادق نیست. (مغالطهٔ تخصیص)
- رد یک مدعا به دلیل اشکالات جزئی و پیش پا افتاده. (بهانه)
- ادغام چند سؤال در سؤال واحد، به گونه‌ای که بعضی از آنها مبتنی بر پیش فرضهایی باشد که مخاطب قبول ندارد. (سؤال مرکب)

مغالطهٔ پارازیت![1]

در مقام نقد یک سخن حالت طبیعی این است که شخصی سخن و مدعای خود را خطاب به مخاطب یا مخاطبان خود بیان می‌کند و آنها پس از شنیدن یا خواندن آن، در

1. parasite

صورت وجود اشکال و اعتراض به نقد آن بپردازند. حال اگر فرض کنیم شخصی در فرایند ایراد سخن ـ به ویژه در حالت شفاهی و گفتاری آن ـ خللی ایجاد کند، به طوری که سخن گوینده به مخاطب نرسد و یا ناقص، منقطع، نامفهوم و با حالت غیر طبیعی به مخاطب برسد، در چنین حالتی مغالطهٔ پارازیت اتفاق افتاده است. البته روشن است که ارتکاب این مغالطه، مانند دیگر مغالطات ممکن است آگاهانه و از روی تعمد و غرض‌ورزی و یا ناآگاهانه و ناخواسته باشد.

توصیهٔ من به شما عزیزان این است که مسألهٔ اخلاق را در زندگی خود بسیار جدی بگیرید، شیطان سوگند خورده است که ما انسانها را گمراه کند، شیطان دشمن ماست. ما باید این دشمن را جدی بگیریم، هوا و هوس و وسوسه‌های درونی نفس دشمن ما هستند و ما باید مانندیک دشمن از طرف آنها احساس خطر کنیم. ما باید همواره هشیار باشیم و نگذاریم در این امور غفلت و فراموشی ما را فراگیرد. یکی از راههای زدودن چنین غفلتی مسألهٔ موعظه است که ... .

ببخشید حرفتان را قطع می‌کنم، اگر اجازه دهید می‌خواستیم با چای و شیرینی از دوستان پذیرایی کنیم، چای سرد می‌شود!

مغالطهٔ پارازیت در حالت افراطی خود موجب می‌شود که پیام گوینده به مخاطب نرسد و اگر هم به مخاطب برسد به طور ناقص و نامفهوم است. این کار از طرفی، تأثیر منفی بر گوینده دارد و انگیزهٔ ادامهٔ سخن را از او سلب می‌کند و از طرف دیگر، تأثیر آن سخن و پیام را بر مخاطب به حداقل می‌رساند.

نکتهٔ مهمی که باید به آن توجّه خاص مبذول شود این است که در چند سال اخیر مشکل بیکاری دانش‌آموختگان پزشکی در کشور برای پزشکان و جامعهٔ پزشکی به یک بحران تبدیل شده است. از طرف دیگر، می‌بینیم که به پزشکان خارجی اجازهٔ کار و تابعیت داده می‌شود. در شرایط موجود ... .

ببخشید لطفاً صدای رادیو را بیشتر کنید. خلاصه اخبار را بشنویم.

یکی از زمینه‌های بارز ارتکاب مغالطهٔ پارازیت در مورد سخنان و پیامهای دینی و معنوی است. در تاریخ صدر اسلام می‌خوانیم که کفار و مشرکان برای مقابله با سخنان الهی بهترین راه را در این می‌دیدند که اساساً نگذارند کلام الهی به گوش مردم برسد تا به زعم خود از تأثیر آن مصون بمانند. لذا سعی می‌کردند با سر و صدا یا گفتن سخنان بیهوده و یاوه در آن اخلال ایجاد کنند. خود قرآن کریم از این ترفند کافران چنین یاد می‌کند:

﴿وَ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَسْمَعُواْ لِهَـٰذَا ٱلْقُرْءَانِ وَ ٱلْغَوْاْ فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾؛[1]

و کافران گفتند به این قرآن گوش فرا مدهید و در حین خواندن آن سخنان بیهوده بگویید، باشد که پیروز شوید.

مغالطهٔ حرف شما مبهم است[2]

همان‌طور که مبهم‌گویی نوعی مغالطه و یا زمینه‌ساز مغالطه است. مبهم خواندن سخن غیر مبهم نیز مغالطه است، به ویژه اگر شخصی در مواجه با مطلبی که ابهام ندارد، آن را مبهم بخواند و از این طریق بخواهد زمینه را برای اظهارنظر بیشتر خود منتفی کند و یا از پذیرش آن مطلب سر باز زند.

در مورد طرحی که شما ارائه کرده‌اید واقعیت این است که خیلی مبهم و نارسا بود و من نمی‌توانم دربارهٔ آن اظهارنظر کنم.

شخص با مبهم معرفی کردن یک سخن، علاوه بر اینکه پاسخ ندادن خود را توجیه می‌کند، به صورت ضمنی به آن سخن نقدی وارد می‌کند و در واقع، از موضع قدرت آن را ضعیف جلوه می‌دهد. از طرف دیگر، این زمینه را فراهم می‌کند که تا وقتی مخاطب به توضیح بیشتر مطلب خود می‌پردازد، این شخص خود را برای پاسخگویی آماده کند.

---

۱. فصلت، آیهٔ ۲۶.

2. your word is unclear

این سؤال و اشکال شما را درست متوجه شدم، ممکن است واضحتر بفرمایید منظورتان چیست؟

نمونه‌ای که قرآن کریم از این مغالطه ذکر می‌کند، مربوط به قوم مدین است که وقتی پیامبر آنها حضرت شعیب علیه السلام سخنان زیادی را دربارهٔ عبادت خداوند، اجتناب از کم‌فروشی، عبرت گرفتن از سرنوشت اقوام پیشین و طلب آمرزش از خداوند به آنها فرمود، چنین پاسخ دادند:

﴿قَالُواْ يَـٰشُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَ إِنَّا لَنَرَىٰكَ فِينَا ضَعِيفًا ...﴾؛[۱]

گفتند: ای شعیب بسیاری از آنچه می‌گویی را نمی‌فهمیم و تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم.

یکی از ترفندهای خاص این مغالطه این است که شخص به برخی الفاظ در گفتار مخاطب اشاره می‌کند و می‌گوید: منظور شما از آن کلمه چیست.

اینکه شما می‌گویید مطبوعات ما باید از حمایت احزاب برخوردار باشند، ممکن است توضیح دهید منظور شما از حمایت دقیقاً چیست؟

با توجّه به مثال فوق می‌توان این نکته را دریافت که در هر جمله‌ای می‌توان یک یا چند کلمه را مبهم دانست و از مخاطب خواست که دربارهٔ آن توضیح دهد. البته کلمهٔ مبهم، خود مبهم است و نمی‌توان معیار و ملاک خاصی برای تشخیص مصادیق آن ارائه کرد، اما ملاک تشخیص این مغالطه این است که شخصی نخواهد یا نتواند نسبت به مطلبی اظهارنظر کند و یا نخواهد آن را بپذیرد و برای رسیدن به این هدف خود، آن مطلب را مبهم و غیر مفهوم معرفی کند.

نمونهٔ بارز این مغالطه را می‌توان در داستان حضرت موسی علیه السلام و قوم بنی اسرائیل مشاهده کرد. وقتی موسی علیه السلام به قوم خود گفت: خداوند دستور می‌دهد که گاوی را بکشید. قوم بنی اسرائیل که نمی‌خواستند به این فرمان گردن نهند متوسل به همین

---

۱. هود، آیهٔ ۹۱.

مغالطه شدند و به موسی گفتند: منظور از گاو چیست؟! از خدا بخواه که مشخص کند دقیقاً چه گاوی مورد نظر است! موسی علیه السلام برخی صفات گاو را به آنها اعلام کرد، اما دوباره سؤال کردند این گاو باید چه رنگی باشد؟! پس از اینکه رنگ گاو هم مشخص شد، دوباره بر موضع مغالطه‌آمیز خود اصرار کردند و گفتند: ما دقیقاً نمی‌دانیم چه گاوی مورد نظر است؟! از خدا بخواه که چند و چون گاو را بیان کند تا متوجه شویم!

﴿قَالُواْ ٱدۡعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِيَ إِنَّ ٱلۡبَقَرَ تَشَٰبَهَ عَلَيۡنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ ٱللَّهُ لَمُهۡتَدُونَ﴾[1]؛ گفتند: خداوندت را بخوان تا برای ما روشن کند که آن چه گاوی است که آن گاو [در میان گاوان] بر ما پوشیده شده است و اگر خدای خواهد راه یافتگان باشیم.

مغالطهٔ تکذیب[2]

مغالطهٔ تکذیب خطای متداول افرادی است که فکر نارسا و اطلاعات ناقص خود را میزان حق و باطل و معیاری برای تشخیص راست و دروغ قرار می‌دهند و بر این اساس، هر گونه حقیقتی را که خارج از شعاع آگاهی و عقل آنها باشد، انکار می‌کنند. خلاصهٔ استدلال این گروه این است که ما فلان واقعیت را درک نمی‌کنیم و با عقل ما جور در نمی‌آید، پس اساساً چنین چیزی وجود ندارد.

عجیب است که عده‌ای هنوز به پدیده‌هایی، مانند طی الارض معتقدند. به نظر من این مطالب با عقل سلیم سازگار نیست چیزی نیست جز حاصل توهم یا دروغ‌پردازی عده‌ای شیاد.

خداوند به این مسأله و به این عامل تکذیب اشاره می‌فرماید و می‌گوید: کسانی که نازل شدن کتاب آسمانی بر پیامبر را دروغ می‌انگارند، به دلیل معرفت اندک‌شان است.

﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن

---

۱. بقره، آیهٔ ۷۰.

2. falsification

قَبۡلِهِمۡ﴾[1]؛ حق این است که چیزی را که به شناخت آن احاطه نیافته‌اند و حقیقت آن هنوز بر آنان آشکار نشده است، دروغ می‌انگارند. به همین ترتیب، کسانی که پیش از آنها بودند نیز [آیات الهی] را تکذیب می‌کردند.

عامل و علت دیگر وقوع مغالطهٔ تکذیب این است که گاهی شخصی به علل غیر معرفتی و اغراض و منافع خاص خود سعی می‌کند مدعایی را منکر شود تا به لوازم و توابع آن ملتزم نگردد. در اینجا زبانِ حال شخص این است که من نمی‌پسندم و نمی‌خواهم مدعایی درست باشد، پس آن مدعا نادرست است. اما همان‌طور که در آغاز این فصل اشاره کردیم هیچ گزارهٔ غیر بدیهی را بدون دلیل نه می‌توان تأیید کرد و نه می‌توان مردود دانست؛ یعنی تأیید و یا رد هر مدعایی نیازمند دلیل است و مغالطه بودن تکذیب نیز به همین سبب است که بدون دلیل مدعایی مورد رد و انکار قرار می‌گیرد. ارتکاب مغالطهٔ تکذیب در عرصهٔ مسائل قضایی و دعاوی موافق و مخالف شهود و متهمان در دادگاهها و نیز در عرصهٔ مسائل خبرگزاری رسانه‌ها و نیز مسائل سیاسی بسیار شایع و متداول است.

خبرنگار این روزنامه مدعی است که خودش آن صحنه را دیده، اما این ادعا یک دروغ محض است.

خداوند در قرآن کریم به عامل دوم تکذیب نیز اشاره کرده و می‌فرماید: اگر عده‌ای به گناه و انجام اعمال زشت بپردازند، طبیعی است که این عامل نه تنها مانع پذیرش تعالیم دینی و آیات الهی، بلکه موجب تکذیب، انکار و تمسخر آن خواهد شد.

﴿ثُمَّ كَانَ عَـٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَـٰٓـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُواْ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ وَكَانُواْ بِهَا يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾[2]؛ سپس سرانجام کار آنان را که بسیار به اعمال زشت پرداختند بدتر شد و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند.

---

۱. یونس، آیه ۳۹.
۲. روم، آیهٔ ۱۰.

محتوای تعالیم دینی (عقیده به مبدأ و معاد و التزام به اخلاق و احکام الهی) به گونه‌ای است که می توان دو عامل تکذیب (نارسایی شناخت و معرفت و نیز تعارض با اغراض و منافع خاص) را اصلی ترین علت مخالفت کفار و مشرکان با تعالیم الهی دانست و از میان مغالطات گوناگونی که آنها در مواجهه با پیامبران مرتکب می‌شدند، یقیناً مغالطهٔ تکذیب بیش‌ترین و متداول‌ترین آنها است، به گونه‌ای که قرآن کریم بالغ بر دویست بار به این مغالطه اشاره کرده و از جمله از تکذیب قوم نوح (شعراء، ۱۰۵)، قوم عاد (شعراء، ۱۲۳)، قوم ثمود (شعراء، ۱۴۱)، اصحاب الحجر (حجر، ۸۰)، قوم لوط (شعراء، ۱۶۰)، اصحاب الایکه (شعراء، ۱۷۶)، و قوم مدین (اعراف، ۹۲) خبر داده و نیز فرموده است:

﴿كُلَّمَا جَآءَ أُمَّةً رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ...﴾[۱]؛

هر بار که پیامبری به سراغ قومش می‌آمد، او را تکذیب می‌کردند.

مغالطهٔ اینکه چیزی نیست![۲]

در مواجهه با گفتار یا نوشتار دیگران و برای نقد و انتقاد از آنها اگر شخص اعتراضی داشته باشد باید به طور صریح موارد خطا و نقاط ضعف و نکات نادرست در آن گفتار یا نوشتار را توضیح دهد. حال اگر شخص با اغراض پیشینی بخواهد با گفته یا نوشته‌ای مخالفت کند، اما از یک سو، توان نقادی آن را نداشته و یا اساساً در آن خطایی وجود نداشته باشد و از سوی دیگر، شخص نخواهد نکات مثبت آن گفته یا نوشته را بپذیرد و به آنها ملتزم شود، مرتکب این مغالطه می‌شود.

طرح شما چیز مهمی نبود، مسألهٔ قابل توجهی را مطرح نکرد و به نظر من اصلاً لازم نبود وقت جلسه را بگیرید.

مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» از طرفی، باعث می‌شود که سخن حریف ساده و پیش پا افتاده جلوه کند و از طرف دیگر، موجب می‌شود که شخص مغالطه کننده

---

۱. مؤمنون، آیهٔ ۴۴.

2. that is nothing

بدون اینکه اعتراضی داشته باشد، حالت یک منتقد جدی را به خود بگیرد و از موضع قدرت سخن بگوید.

مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» از یک نظر شبیه مغالطهٔ «هر بچه مدرسه‌ای می‌داند» است، زیرا در آنجا شخصِ مدعی که استدلالی برای سخن خود نداشت با عباراتی شبیه «هر بچه مدرسه‌ای می‌داند»، «این یک مسألهٔ دو دو تا، چهار تاست» و ... سعی می‌کرد ادعای خود را امری بدیهی و مقبول جلوه دهد. در اینجا نیز شخص معترض و ناقد که استدلالی برای ضعف و نادرستی سخن حریف ندارد، از طرفی، نمی‌خواهد به نقاط قوت آن اعتراف کند، با عباراتی مانند: «اینکه چیزی نیست»، «این مطالب را هر بچه مدرسه‌ای هم می‌داند» و ... سعی می‌کند سخن حریف را پیش پا افتاده و غیر مهم جلوه دهد. بنابر این، خلاصه و اساس هر دو مغالطهٔ مذکور ساده نشان دادن یک سخن است، با این تفاوت که شخص مغالطه کننده می‌گوید که سخن من ساده و بدیهی است، پس از من استدلال نخواهید، اما از آن طرف می‌گوید که سخن شما ساده و پیش پا افتاده بود، پس ما به آن اعتنا نمی‌کنیم.

> دربارهٔ اهمیّت این کتاب تبلیغات زیادی می‌شود، اما به نظر من این تبلیغات واقع‌بینانه نیست، زیرا مطالبی که این کتاب مطرح می‌کند کلیات و الفبایی از علم اقتصاد است که هر دانشجوی سال اول هم آنها را می‌داند. از این‌رو، من ضرورتی نمی‌بینم که به بحث دربارهٔ محتویات این کتاب بپردازم.

قرآن کریم به ارتکاب مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» از سوی کفار اشاره می‌کند که برای بی‌اهمیت جلوه دادن سخنان پیامبر اکرم ﷺ از این ترفند استفاده می‌کردند:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُنَا قَالُوا۟ قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَآءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَـٰذَآ...﴾[1]؛

و چون آیات ما بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند شنیدیم و اگر بخواهیم مانند این خواهیم گفت.

---

۱. انفال، آیهٔ ۳۱.

مغالطهٔ اینکه مغالطه است[1]

این مغالطه تکمیل کنندهٔ مغالطهٔ قبل است. در مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» گفتیم که شخص برای اعتراف نکردن به درستی سخن حریف و ملتزم نبودن به آن سعی می‌کند با الفاظ و عباراتی دربارهٔ سخن او قضاوت کند که آن را ساده و پیش پا افتاده جلوه دهد تا به این ترتیب توجیه‌گر عدم اعتنا به آن باشد، اما در مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» شخص یک گام جلوتر می‌گذارد و اگر چه استدلالی برای ضعف و نادرستی سخن حریف ارائه نمی‌دهد، اما در مواجهه با سخن او از الفاظ و عباراتی استفاده می‌کند که آن را خطا و نادرست جلوه دهد.

شما در مقالهٔ خود مرتکب تناقض‌گویی‌های عجیبی شده‌اید!

در تقسیم‌بندی مغالطات می‌توان مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» را نوعی مغالطهٔ «بار ارزشی کلمات» دانست که در فصل دوم به آن اشاره شد. طبیعی است که مغالطهٔ بار ارزشی کلمات، علاوه بر مقام تبیین سخن یا مدعای خود یا گزارش و توصیف وقایع خارجی، در مقام نقد و اعتراض به سخن دیگران نیز قابل ارتکاب است. اگر به جای نقد منطقی سخن دیگران، یعنی نشان دادن نقاط ضعف و نادرست آن، در مقام نقد و اعتراض، سخنی را با استفاده از بار ارزشی منفی کلمات توصیف کنیم، مرتکب مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» شده‌ایم.

شما در حرفهایتان مرتکب چند مغالطه شده‌اید.

مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» دارای دو تأثیر نادرست روانی است: یکی اینکه استفاده از بار ارزشی کلمات و توصیف سخن حریف با تعابیری، چون مغالطه، تناقض‌گویی، خلط مبحث و ... موجب می‌شود آن سخن به طور کلی و یک جا نفی شود، زیرا عبارتی مانند «حرف شما مغالطه است» دارای ابهام است و معلوم نمی‌کند که گوینده مرتکب چه مغالطه‌ای شده است. از سوی دیگر، شخص مغالطه کننده

---

1. that is a fallacy

بدون اینکه توان نقادی سخن حریف خود را داشته باشد با استفاده از تعابیر توصیفی این چنین خود را در موضع یک نقاد جدی می‌نشاند و از موضع قدرت سخن می‌گوید، در حالی که این امر نیز غیر واقعی و بی‌اساس است.

شما در دانشگاه فلسفه تحصیل کرده‌اید؟ درست است؟ بله! به همین دلیل است که خوب می‌دانید در حرفهایتان چطور سفسطه و مغلطه کنید!

قرآن کریم بارها به ارتکاب این مغالطه از سوی کفار اشاره کرده است، زیرا آنها که توان نقادی و ایراد اشکال بر تعالیم الهی و محتوای کتب مقدس را نداشتند، از این مغالطه استفاده می‌کردند تا دعوت پیامبران را خطا و نادرست جلوه دهند.

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُم مَّاذَآ أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوٓاْ أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾؛[1]

و چون به آنها گویند پروردگارتان چه نازل کرده است؟ گویند این افسانه‌های پیشینیان است.

﴿قَالُواْ سَوَآءٌ عَلَيْنَآ أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ ٱلْوَٰعِظِينَ إِنْ هَـٰذَآ إِلَّا خُلُقُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾[2]؛

گفتند برای ما یکسان است، چه پند دهی چه از پنددهندگان نباشی. این (سخنان تو) جز دروغ و فرابافتهٔ پیشینیان نیست.

همان‌طور که ذکر شد مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» تکمیل کننده مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» می‌باشد. قرآن کریم نیز به رابطهٔ این دو مغالطه توجّه کرده است. آیهٔ ۳۱ از سورهٔ انفال که در مغالطهٔ «اینکه چیزی نیست» ذکر شد به صورت کامل این‌چنین است:

﴿وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُنَا قَالُواْ قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَآءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَـٰذَآ إِنْ هَـٰذَآ إِلَّآ أَسَـٰطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ﴾؛

و چون آیات ما بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند شنیدیم و اگر بخواهیم مانند این خواهیم گفت. این سخنان چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

آنچه تاکنون ذکر شد مربوط به وقتی است که شخص مغالطه کننده در مقام نقد سخن

---

۱. نحل، آیه ۲۴.

۲. شعراء، آیات ۱۳۶ و ۱۳۷ (ترجمهٔ طبری و سورآبادی).

دیگران تنها به بیان عبارت «اینکه مغالطه است» یا عبارت مشابه آن می‌پردازد و حرف بیشتری در مقام نقد و اعتراض ندارد و با همین بیان مبهم خود سعی می‌کند آن سخن را خطا و مخدوش جلوه دهد، اما ممکن است شخصی در نقد یک سخن به مغالطهٔ خاصی اشاره کند و مثلاً بگوید که این حرف شما نمونه‌ای از مغالطهٔ عدم تکرار حد وسط یا فلان مغالطهٔ دیگر است. باید توجّه داشت که به دو شرط موارد این چنین مجاز و غیر مغالطی خواهد بود: شرط اول این است که واقعاً در سخن مورد بحث آن مغالطهٔ مورد ادعا وجود داشته باشد و شرط دوم اینکه مخاطب یا مخاطبان با اصطلاحات منطقی مربوط به نام مغالطات آشنا باشند. تنها در این صورت است که گفتن: «این حرف شما فلان مغالطه است» می‌تواند مفید باشد و مقدمه‌ای قرار گیرد تا مغالطه و خطای موجود در سخن مورد بحث آشکار شود، اما اگر در آن سخن واقعاً مغالطه‌ای وجود نداشته باشد و یا مخاطبان با نام مغالطات گوناگون آشنا نباشند باید از استعمال لفظ «مغالطه» یا الفاظ مشابه آن اجتناب کرد، زیرا همان تأثیرات نادرست روانی مذکور در اینجا نیز تکرار می‌شود.

اگر چه نام این کتاب، کتاب مغالطات است و کلمهٔ رایجی که در تمام صفحات این کتاب بارها و بارها تکرار شده لفظ مغالطه است و نتیجهٔ طبیعی مطالعهٔ این کتاب حساسیت به گفتار و نوشتار دیگران برای تشخیص مغالطات گوناگون خواهد بود و طبعاً پس از یافتن هر مغالطه شخص تمایل خواهد داشت که یافتهٔ خود را به طور صریح و با ذکر نام به اطلاع دیگران برساند، اما علی‌رغم وجود همهٔ این نکات برای مصون ماندن از لغزش در تفکّر در این باب توصیه می‌شود که در مقام نقد اندیشه‌های دیگران هرگز از لفظ مغالطه، سفسطه و ... استفاده نشود. حتّی اگر شخصی به طور صریح مرتکب مغالطه‌ای شد، به جای ذکر اینکه تو فلان مغالطه را مرتکب شدی فقط باید سعی کنیم که به صورت منطقی نشان دهیم که کجای سخن یا استدلال او نادرست است. از طرفی، اگر کسی در نقد سخنان ما مرتکب مغالطهٔ «اینکه مغالطه است» شد، شیوهٔ درست پاسخگویی این است که باید از او بخواهیم مقصود خود را توضیح دهد و نشان دهد که ما در کجای سخن خود مرتکب چه مغالطه‌ای شده‌ایم.

مغالطهٔ انگیزه و انگیخته[1]

خلاصه و اساس این مغالطه این است که کسی برای نقد یک عقیده و رأی به جای اینکه به محتوای آن بپردازد، به خاستگاه آن عقیده و رأی و انگیزه‌هایی که پشت آن قرار دارد، می‌پردازد. به جای اینکه توجّه کند آن شخص چه می‌گوید و ارزش و ادلهٔ سخن او چیست، به سراغ این مسأله می‌رود که تعلقات و انگیزه‌های گویندهٔ آن سخن چیست؟ متعلق به کدام طبقه، حزب و گروه است و اهداف او و هم فکرانش کدامند؟

> فلسفهٔ هگل جز پاره‌ای مهملات بی معنا چیزی نیست. هگل در یک طبقهٔ مرفه زندگی می‌کرد و دائماً در عیش و خوشی و در اوهام خود سیر می‌کرده و هرگز با متن زندگی و کار دستی و بدنی ارتباط نداشته است. نتیجه این شده که وقتی هم در دفتر کارش نشسته تا فلسفه بنویسد، این خیالات موهوم و مهمل را سر هم کرده است.

این مغالطه از انواع جنجالی و بسیار شایع و متداولِ مغالطات است. عده‌ای به علت استعمال گستردهٔ این مغالطه از سوی خود و دیگران و در نتیجهٔ انس با آن، چه بسا آن را اصلاً مغالطه ندانند و چنین برخوردی را با آرا و عقاید جایز بشمارند، اما چنانکه در موارد دیگر نیز تذکر داده شده است، باید همواره هر عقیده‌ای را مستقل از هر عامل بیگانه، مورد قضاوت و نقد قرار داد. به تعبیر دیگر، صحت و بطلان یک عقیده را محتوای آن و ادله‌ای که در تأیید آن اقامه می‌شود تعیین می‌کند، نه شخصیتی که آن عقیده را اظهار کرده است و نه هیچ چیز دیگر. می‌توان منشأ این مغالطه را، این تصور خطا دانست که عده‌ای گمان می‌کنند که امکان ندارد یک عقیدهٔ صحیح و مستدل از سوی شخصی ارائه شود که دارای موقعیت مناسب علمی و اجتماعی و ... نیست و یا انگیزه‌های غیر مقبولی دارد:

> به تازگی کتابی دربارهٔ عوارض سوء استفاده از داروهای شیمیایی نوشته شده و در آن استفاده از انواع قرص و کپسول، مضر تشخیص داده شده است. البته

---

1. argumentum ad hominem

این کتاب را نباید خیلی مهم تلقی کرد، زیرا نویسندهٔ آن یک عطار است که به طب گیاهی علاقه دارد و طبعاً این کتاب را با اهداف مالی و برای تبلیغ کار خود نوشته است.

اصطلاح «درآمیختن انگیزه و انگیخته» نیز به همین معناست؛ یعنی انگیزه، هدف و عقیدهٔ گویندهٔ یک سخن هر چه باشد باید به نقد انگیخته، یعنی به نقد سخن و یا عمل او پرداخت؛ مسلماً در آمیختن این دو، مغالطه و خطاست.

به هیچ وجه پیشنهاد آنها را نخواهم پذیرفت، زیرا می‌دانم که متأثر از جناح تندرو هستند.

متأسفانه ارتکاب این مغالطه بسیار متداول است و باید آن را یک آفت عمومی برای مسائل علمی و عقلی در نقد آرای دیگران دانست که افراد زیادی به آن دچار هستند. این عده هنگام برخورد با هر عقیده و رأی جدیدی پیشاپیش موضع خود را مشخص کرده‌اند و به علت اینکه عقیده‌ای متعلق به یک دورهٔ خاصِ تاریخی و یا از آنِ یک حزب، گروه و سازمان خاص است و یا اینکه گوینده آن عقیده، فلان انگیزه را دارد و پیرو فلان آیین، مکتب و فلسفه است و از فلان خط فکری متأثر است و ... و به عللی این چنین ـ که همهٔ آنها را می‌توان نقد سخن‌گو به جای سخن نامید ـ با آن رأی و عقیده به مخالفت برمی‌خیزند، حتّی حاضر به شنیدن و توجّه کردن به محتوا و بررسی ادلهٔ آن نمی‌شوند.

قرآن کریم در چند جا به استفاده از این مغالطه از سوی مشرکان اشاره کرده است. از جمله در سورهٔ مؤمنون می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: ما موسی و برادرش هارون را به سوی فرعون و اطرافیان او فرستادیم تا آنها را با آیات و نشانه‌ها و معجزات همراه با استدلال و برهان به راه راست هدایت کنند، اما آنها استکبار ورزیدند:

﴿فَقَالُوٓاْ أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَٰبِدُونَ﴾؛[1]

پس گفتند: آیا ما به دو نفر مثل خودمان ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنها (قوم بنی اسرائیل) بردگان ما هستند.

---

۱. مؤمنون، آیهٔ ۴۷.

انسانِ پیرو عقل که در راه شناخت صحیح، از آفات گوناگون اجتناب می‌کند، هرگز این چنین با آرا و عقاید دیگران برخورد نمی‌کند که مثلاً بگوید چون فلان کس دارای انگیزه ناپسندی است، بنابر این، سخن او هم مردود و باطل است. آنچه قرآن و اسلام به ما می‌آموزد این است که در راه شناخت صحیح، این سخن را شعار خود قرار دهیم که: «سخن درست از هر کس و سخن نادرست از هیچ کس». چنانکه از امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السلام نقل است که فرموده‌اند: «**انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال**»؛ بنگرید چه گفته و ننگرید که گفته.

مغالطهٔ توهین[1]

این مغالطه زمانی اتفاق می‌افتد که شخص در مقام نقد سخن دیگری با دشنام دادن و ناسزا گفتن دربارهٔ شخصیت گوینده سعی کند چهرهٔ او را مخدوش و منفور جلوه دهد و از این امر، خطا و باطل بودن استدلالش را نتیجه بگیرد.

> فرانسیس بیکن به علت موقعیت تاریخی خود تلاش زیادی کرده تا فلسفهٔ جدیدی را پایه‌ریزی کند، البته خود او نیز ادعاهای بزرگی دارد، اما نباید برای این سخنان اهمیّت چندانی قائل شویم، فرانسیس بیکن کسی بود که به دلیل تقلب و اختلاس از مقام و منصب خود برکنار شده بود.

جنبهٔ مغالطی جملهٔ فوق این است که با چنین برخوردی شخص مغالطه‌گر، اصلِ سخن و استدلال شخص را کنار می‌گذارد و معیار دیگری را برای نقد سخن او انتخاب می‌کند که هیچ ارتباط منطقی با صحت استدلالهای او ندارد، زیرا ممکن است یک انسان فاسد الاخلاق، سخن صحیح و مستدلی بگوید و برای آن دلیل و برهان محکمی نیز اقامه کند. چنانکه سلامت اخلاقی یک شخصیت نیز دلیل صحت و درستی تمام سخنان و عقاید او نیست. بنابر این، به هر حال، برای نقد یک سخن و عقیده باید صرفاً توجّه خود را به ارزش منطقی آن معطوف بداریم و از ارزش‌گذاری

---

1. ad hominem abusive / insaulting

و نقد شخصیت سخن‌گو پرهیز کنیم، زیرا در آن صورت، جایی برای بررسی اصل سخن باقی نخواهد ماند.

این مقاله ارزش خواندن ندارد، نویسندهٔ آن شخص هرزه‌ای است که چندین بار به جرم دزدی و دیگر جرایم دستگیر شده است.

علاوه بر اینکه مسألهٔ فحش و ناسزا از نظر اخلاقی مذموم و ناپسند است. می‌توان آن را به عنوان یکی از آفات شناخت نیز در نظر گرفت، زیرا چنانکه ذکر شد با برخورد توهین‌آمیز نسبت به یک شخص چهرهٔ او مخدوش می‌شود و امکان یک قضاوت صحیح و منطقی و بی‌طرفانه دربارهٔ آرا و عقاید او از بین می‌رود. در آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ انعام چنین می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَسُبُّوا۟ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّوا۟ ٱللَّهَ عَدْوًۢا بِغَيْرِ عِلْمٍ...﴾؛[1]

کسانی را که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید، مبادا آنها نیز از روی دشمنی و نادانی خدا را دشنام دهند.

یعنی در بحث و گفتگو با مشرکان و کفار نیز باید از منطق و استدلال استفاده کرد، زیرا ناسزا و دشنام؛ اولاً: تأثیری در هدایت مشرکان نخواهد داشت، و ثانیاً: باعث می‌شود که آنها نیز چنین برخورد ناپسندی با تعالیم اسلامی داشته باشند. خود این امر مانع توجّه آنها به اصل معارف و تعالیم ارائه شده به آنها خواهد بود.

مغالطهٔ منشأ[2]

این مغالطه در کتابهای انگلیسی به نام The genetic rallaiy به معنای مغالطهٔ ژنتیک شناخته می‌شود و منظور از آن این است که برای نفی و رد یک سخن، مغالطه کننده، آن سخن و عقیده را به یک شخصیت مذموم تاریخی نسبت می‌دهد و می‌گوید: اولین بار این سخن را آن شخصیت مذموم اظهار کرده است و به این وسیله سعی می‌کند از

---

۱. انعام، آیهٔ ۱۰۸.

2. genetic

منفی بودن آن شخصیت تاریخی، خطا بودن آن سخن و عقیده را نتیجه بگیریم. مثالی که در کشورهای اروپایی وجود دارد این است که می‌گویند:

> تأخیر قطارها نباید موجب آزردگی شما شود، زیرا موسولینی اولین کسی بود که دستور داد قطارها سر وقت حرکت کنند.

با شنیدن این مسأله تمام صفات مذموم موسولینی که شخص دیکتاتور و خونریزی بود در ذهن شنونده تداعی می‌شود و انتظار می‌رود که این قول او نیز باطل دانسته شود.

علت مغالطه در اینجا این است که شخص مغاطه کننده گمان و یا وانمود کند که سرمنشأ یک عقیده و رأی، در صحت و سقم آن مؤثر است. در حالی که از یک طرف ممکن است انسانهای عادی و بی‌سواد عقاید عالی و دقیقی اظهار کنند، از طرف دیگر، دانشمندترین افراد هم از انواع خطاهای کوچک و بزرگ مصون نیستند. بنابر این، هر عقیده و رأیی تنها بر دلیل و برهان خود استوار است و ضعف و قوتِ منشأ آن هیچ تأثیری در مقبولیت آن ندارد.

ارتکاب این مغالطه، به ویژه در عرصه‌هایی مشاهده می‌شود که مد روز و خوش سلیقگی صحت یک عقیده را مشخص می‌سازند! یک رأی و اظهارنظر از سوی یک منشأ خوش‌نام، مقبول و معتبر دانسته می‌شود. اما اگر همان رأی از سوی یک منشأ غیرمعتبر اظهار شود ممکن است مورد اعتراض و مخالفت قرار گیرد.

> مخالفت با تبلیغات تجاری بر روی اتوبوسها تنها از سوی عده‌ای در جنوب شهر و مناطق فقیرنشین انجام شده و می‌توان آن را نادیده گرفت.

در ارتکاب این مغالطه معمولاً سعی بر آن است که سخنی را به یکی از چهره‌ها یا جریانات منفور در تاریخ منتسب می‌کنند.

> مسائل پزشکی مربوط به ژنتیک، مانند پیوند ژنها و... فعالیت ناپسند و مذمومی است، گر چه نام یک علم به خود گرفته است، زیرا اولین بار هیتلر سعی کرد در این زمینه کارهایی انجام دهد.

بنابراین، باید همواره هشیار بود که اگر کسی سخنی را به هیتلر، چنگیزخان مغول، ارتش نازی، فاشیستها، کشورهای طرفدار تبعیض‌نژادی و مانند آن منسوب کرد و اینها را به عنوان منشأ و سرچشمه آن عقیده معرفی نمود و به این ترتیب، خواست خطا بودن آن سخن را نتیجه بگیرد، چنین شخصی مرتکب این مغالطه شده است.

قرآن کریم چندین بار به این مطالب اشاره کرده است که برخی کافران برای رد دعوت پیامبران الهی، به جای توجّه و نقد محتوای سخنان آنها مرتکب این مغالطه می‌شدند.

﴿اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین﴾؛[1]

هنگامی که آیات ما بر او خوانده می‌شود می‌گوید: این سخنان همان افسانه‌های پیشینیان است.

﴿قَالُواْ سَوَآءٌ عَلَیْنَآ أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ ٱلْوَٰعِظِینَ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا خُلُقُ ٱلْأَوَّلِینَ﴾[2]؛

آنها گفتند: برای ما تفاوتی نمی‌کند، چه ما را اندرز دهی و ندهی، گفتار و رفتار تو چیزی جز روش و اخلاق پیشینیان نیست.

مغالطهٔ پهلوان پنبه[3]

«پهلوان پنبهٔ» منطقی موجب ترس کسی نمی‌شود، آزار او به کسی نمی‌رسد و به قدری ضعیف و ناتوان است که به راحتی به زمین می‌خورد. مغالطهٔ «پهلوان پنبه» این است که وقتی کسی با یک مدعای قوی برخورد می‌کند و می‌بیند که قدرت مقابله با آن را ندارد، به جای آن، یک مدعای ضعیف و سست را به طرف مقابل خود نسبت می‌دهد و به جای ردکردن مدعای اصلی به رد این مدعای ضعیف می‌پردازد. منظور از پهلوان پنبه، همین مدعای ضعیف است؛ یعنی به جای مبارزه با پهلوان اصلی و رد مدعای واقعی، شخص یک پهلوان پنبه‌ای می‌سازد، به جنگ آن می‌رود، آن را به زمین

۱. مطففین، آیهٔ ۱۳.

۲. شعراء، آیات ۱۳۶ ـ ۱۳۷.

3. the straw man

می‌زند و چنین وانمود می‌کندکه بر حریف پیروز شده است،گویا با زمین خوردن این پهلوان پنبه، پهلوان اصلی زمین خورده است.

ریچارد نیکسون در سال ۱۹۷۲ برای تضعیف سیاستهای اقتصادی جناح مخالف خود در نطق انتخاباتی خود چنین گفت:

> به من اجازه دهید تا اختلاف اهداف و برنامه‌ها را در اینجا برای شما ترسیم کنم. به دلیل اقتصاد آزاد سرمایه‌داری، کاری که ما کرده‌ایم ساختن یک بنای عظیم و مستحکم اقتصادی در آمریکاست. این بنای اقتصادی بلندترین بنای اقتصادی جهان نیز هست و البته، هنوز در حال افزودن به این بنا هستیم. اما از آنجایی که برخی پنجره‌های این بنا شکسته است مخالفان ما معتقدند که باید این بنا را کاملاً خراب کرده و از نو بسازیم، اما ما می‌گوییم بهتر است بنا و ساختمان را نگه داریم و پنجره‌ها را عوض کنیم. تفاوت و اختلاف ما همین است.

علت مغالطه بودن پهلوان پنبه این است که در واقع، سخنی دربارهٔ مدعای اصلی گفته نشده است، زیرا آنچه نقد یا رد شده هیچ رابطهٔ منطقی با مدعای اصلی ندارد.

مغالطهٔ پهلوان پنبه به دو صورت کلی قابل تحقق است. گاهی مغالطه چنین است که اگر مدعای طرف، سخنِ معتدل و بدون اشکالی باشد یک حالت افراط یا تفریطی را به آن نسبت دهیم. رد ادعای معتدل مشکل است، اما اگر به شکل افراط و تفریط جلوه‌گر شد به راحتی قابل رد خواهد بود. شکل دیگر این مغالطه وقتی است که یک مدعا و نظریه طرفداران و مدافعان مختلفی دارد، اما ما ضعیفترین افراد را برای مقابله و نقد انتخاب می‌کنیم. طبیعةً مدافعی که از نظر قدرت تفکّر و میزان اطلاعات و معلومات در سطح پایینی قرار داشته باشد با سهولت بیشتری مغلوب خواهد شد و مغلوب شدن او در اذهان معمولاً مغلوب شدن و رد و ابطال آن نظریه تلقی می‌شود شکل دوم مغالطهٔ پهلوان پنبه، به ویژه در نقد مکاتب و نظریه‌های دینی، سیاسی و اجتماعی بیشتر اتفاق می‌افتد؛ به عنوان مثال برای نقد و تحلیل یک دین یا یک فرقه

مذهبی اگر به جای نقد و ارزیابی نظریه‌پردازان و دانشمندان طراز اول آن دین یا فرقه، به برخی کتابهای فرعی و جزوات و یا عقیدهٔ عامه مردم بی‌سواد طرفدار آن دین و فرقه توجّه شود و آنها مورد نقد قرار گیرند، باید متوجه مغالطهٔ پهلوان پنبه بود. این مسأله در نقد و بررسی‌های زیادی که در رد اسلام، به ویژه شیعه نوشته شده قابل ملاحظه است. مثال دیگر، ردّ نظریهٔ تکاملِ انواع است؛ به این معنا که ممکن است کسی با استناد به کتابها و اقوال خود داروین که مبدع این نظریه است، اشکالات زیادی به آن وارد کند. در ظاهر این نظریه را رد کرده، اما در واقع، به جنگ پهلوان پنبه‌ای ضعیف و ناتوان رفته است، زیرا نظریهٔ تکامل انواع، امروزه پیشرفت زیادی کرده و نظریه‌پردازان جدید با استفاده از علومی مانند ژنتیک، بیان بسیار قوی و مستحکم‌تری از این نظریه ارائه کرده‌اند که بسیاری از اشکالات وارد بر داروین، بر آنها وارد نیست.

به طور کلی، در نقد مکاتب و نظریه‌های بزرگ از سوی خود و دیگران، همواره باید به این نکته توجّه کرد که آیا نقد ما، نقد آن مکتب است یا نقد یک شخص و طرفدار خاص، زیرا نقد یک مکتب و نظریه وقتی به طور دقیق و کامل انجام می‌شود که دقیقترین و کاملترین بیان از آن مکتب نقد شود.

حدود ده مقاله در نقد و رد سخنرانی ماه گذشته شما در مطبوعات چاپ شده، آیا بطلان نظریه‌ای که از آن طرفداری می‌کنید، دلیل بیشتری نیاز دارد؟

توجه به کاربرد مغالطهٔ پهلوان پنبه جالب است. هر کس در هر زمینه به یکی دو پیروزی برای دلگرمی و امید نیاز دارد. اگر این پیروزی به صورت واقعی در جایی تحقق پیدا نکند، مردم با به زمین زدن پهلوان پنبهٔ ساختهٔ خود، نیرو و دلگرمی به خود می‌دهند. این مسأله در میان تودهٔ مردم غیر تحصیل کرده کاملاً مشهود است که اولاً، علاقهٔ خاصی به نقد جریانات و مسائل مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه از خود نشان می‌دهند و ثانیاً، همواره تصویر ضعیف و سستی از یک مسأله که بطلان آن واضح باشد ارائه می‌کنند، به این ترتیب، به راحتی، بینی پهلوان پنبهٔ ساختهٔ خود را به خاک می‌مالند.

دیشب تلویزیون سخنرانی وزیر را پخش می‌کرد. او فکر می‌کند که مردم روی گنج نشسته‌اند که بتوانند به این راحتی پول خرج کنند.

قرآن کریم مغالطه‌ای را به کافران نسبت می‌دهد که می‌توان آن را مثالی برای مغالطهٔ پهلوان پنبه به حساب آورد. قرآن کریم می‌فرماید: وقتی به کافران گفته می‌شود از آنچه خداوند به شما روزی داده است بخشش و انفاق کنید، آنها برای سر باز زدن از مسألهٔ انفاق، از گفتار فوق تقریر ضعیف و نادرستی ارائه می‌کنند تا موضوع انفاق را سخن نادرستی جلوه دهند. آنها می‌گویند طبق ادعای خود شما (مؤمنان)، خداوند هر که را بخواهد ثروتمند یا فقیر می‌کند. حال اگر خداوند کسی را فقیر کرده، آیا ما باید به او انفاق و بخشش کنیم؟! آیا ما به کسی غذا بدهیم که اگر خود خداوند بخواهد او را اطعام می‌کند؟!

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُوا۟ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ أَنُطْعِمُ مَن لَّوْ يَشَآءُ ٱللَّهُ أَطْعَمَهُۥٓ﴾ [۱]؛

این مغالطه به طور گسترده در زمینهٔ مسائل علمی و تخصصی نیز اتفاق می‌افتد، به این ترتیب که عده‌ای در برخورد با آرا و عقاید مخالف، اگر توان رد مدعای حریف و متخاصم را در خود نبینند با سوق دادن مدعای او به سوی افراط و تفریط، زمینه را برای زمین زدن و شکست دادنِ دشمن (فرضی) آماده می‌کنند.

اگر بخواهیم به لوازم سخن کسی که نظریهٔ فطرت را مطرح کرده پای‌بند باشیم باید بگوییم معلومات یک کودک در حد معلومات یک دانشمند و فضایل اخلاقی او در حد یک انسان وارسته است و تفاوت آنها فقط در این است که یک کودک نمی‌تواند معلومات و فضایل خود را بروز دهد.

این مغالطه به ویژه در مواردی اتفاق می‌افتد که صاحب اصلی نظریهٔ مخالف در قید حیات نباشد و یا امکان پاسخ دادن برای او وجود نداشته باشد، زیرا رد این مغالطه، توجّه دادن به این نکته است که مدعای مفروض و پهلوان پنبهٔ ساختگی،

---

۱. یس، آیهٔ ۴۷.

ربطی به مدعای اصلی و پهلوان واقعی ندارد و معمولاً با حضور صاحب نظریه و امکان پاسخگویی او، دیگران نمی‌تواند به جنگ پهلوان پنبه‌ای بروند.

مغالطهٔ کامل نامیسر[1]

وقتی چند راه حل پیش روی ما باشد باید به خاطر داشت که انتخاب یکی از آنها باید از میان حالات ممکن و دست یافتنی صورت بگیرد، به عنوان مثال اگر بخواهیم اتومبیلی بخریم و پنج نوع اتومبیل پیش روی ما باشد، در این شرایط انتخاب ما ممکن است از دو راه صورت بگیرد: یک راه اینکه مزیت را در نظر بگیریم؛ مثلاً ارزانی بسیار زیاد یکی از اتومبیلها را و آن را بر موارد دیگر ترجیح دهیم. راه دیگر اینکه عیب و نقص اتومبیلهای دیگر را مد نظر قرار دهیم و مثلاً بگوییم: چون این چهار اتومبیل هر کدام دارای عیوب و نقاط ضعف زیادی هستند، پس این اتومبیل پنجم را انتخاب می‌کنیم که بدون عیب یا دارای عیوب کمتری است.

آنچه ذکر شد راه حل طبیعی و صحیح برای انتخاب یکی از شقوق در هر چاره‌اندیشی و گزینشی است، اما اگر کسی همهٔ شقوق ارائه شده را رد کند؛ یعنی عیوب و نقایص آنها را نشان دهد، اما یک راه حل و انتخاب بدون عیب و نقص به ما نشان ندهد، یا راه حل و انتخابی را ارائه کند که امکان دست یافتن به آن وجود نداشته باشد، مرتکب مغالطه کامل نامیسر شده است، مثل کسی که در مثال بالا با برشمردن عیوب پنج اتومبیل موجود و یا با توصیف مزایای یک اتومبیل ششم که اصلاً در دسترس ما نیست بخواهد ما را از خریدن اتومبیل منصرف کند.

> من انگیزه‌ای برای شرکت در انتخابات ندارم، زیرا هیچیک از نامزدها دارای تمام شرایط مطلوب نیست.

در فلسفهٔ سیاسی بحثی تحت عنوان تئوری انقلاب مطرح است که در آنجا دلیل به وجود آمدن انقلاب را در هر کشوری از بین بردن وضع موجود می‌داند و معمولاً از

1. unobtainable perfection

آن به عنوان بزرگترین محرک یاد می‌کند. اما بحث در اینجاست که همواره نمی‌توان با وضع موجود انقلابی برخورد کرد، بلکه تنها وقتی می‌توان با وضع موجود، به طور انقلابی برخورد کرد که بتوان به جای آن یک وضع کامل و دست‌یافتنی ارائه کرد.

من به عنوان یک پزشک بر خودم لازم می‌دانم اعلام کنم که این داروی جدید قلب، عوارض بسیار بدی بر روی سیستم اعصاب باقی می‌گذارد، به نظر من باید تولید و مصرف آن به کلی قدغن شود.

(به نظر حرف صحیحی است، اما اگر بدون این دارو سالانه هزاران بیمار قلبی از دنیا بروند چه؟)

همان‌طور که ذکر شد این مغالطه در جایی صورت می‌گیرد که مسألهٔ انتخاب و گزینش میان دو یا چند راه حل و پیشنهاد مطرح باشد. لذا می‌توان دو شکل کلی برای آن در نظر گرفت: اول آنکه عده‌ای به عیوب و نقایص وضع موجود اشاره می‌کنند و همین دلایل را برای کنار گذاشتن وضع موجود و رفتن به دنبال طرح و برنامه‌ای جدید، هر چند نامعلوم؛ مانند مثالهایی که در بالا زده شد، کافی می‌دانند.

شکل دیگر استفاده از این مغالطه، این است که با راه حل و پیشنهاد جدید به این بهانه که ایده‌آل نیست و می‌توان بهتر از آن را فرض کرد، مخالفت می‌شود. صفحاتی از روزنامه‌ها و مجلات که مربوط به مسائل عمومی مردم است، نمونهٔ خوبی برای این نوع مغالطه است. تقریباً تمام پیشنهادها و برنامه‌های جدید دولت می‌تواند با استفاده از این مغالطه رد شود. معمولاً عده‌ای چنین برنامه‌های جدیدی را به دقت مورد نقادی قرار می‌دهند و تمام نقاط ضعف آن را برجسته می‌کنند و مثلاً در یک برنامهٔ اقتصادی جدید به سراغ افراد ضعیف و ناتوان می‌روند و مثلاً با پیرزنان فرتوت یا افراد بیکار و درمانده یا بیمارانی که بر روی تخت بیمارستان هستند، مصاحبه کرده مشقات و مشکلات آنها را بیان می‌کنند و نارسایی‌های برنامه جدید را نشان می‌دهند و سرانجام، مخاطب را به این نتیجه می‌رسانند که دولت در برنامهٔ جدید خود از روی عجله و ندانم‌کاری عمل کرده است.

گاهی برای رد یک پیشنهاد جدید از این ترفند استفاده می‌شود که آن را با یک پیشنهاد بهتر، اما نامیسر و دست نیافتنی مقایسه می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند این پیشنهاد خوبی است، اما ما به دنبال پیشنهادی هستیم که چنین و چنان باشد.

برنامه‌های مذهبی رادیو ـ تلویزیون اصلاً به درد نمی‌خورد. خیلی زحمت می‌کشند و برنامهٔ متنوع تولید می‌کنند، اما فایده ندارد و مردم را اصلاح نمی‌کند. تا وقتی که برنامه‌های مذهبی نتواند یک انقلاب روحی در مردم ایجاد کند و افکار و احساسات آنها را تغییر دهد، راه به جایی نمی‌بریم.

برای مقابله با این مغالطه باید از توجّه صرف به یک راه حل و انتخاب جلوگیری کنیم و هرگز مقایسه را از یاد نبریم. از مخاطب و از خود بپرسیم وضع موجود بهتر است یا پیشنهاد جدید؟ یکی از شقوق غیر کامل، ولی ممکن بهتر است یا کامل نامیسر؟

من انگیزه‌ای برای شرکت در انتخابات ندارم، زیرا هیچ‌یک از کاندیداها دارای تمام شرایط مطلوب نیست.

(اگر شما غذایی دارای شرایط مطلوب به دست نیاوردید چه می‌کنید؟!)

قرآن کریم اشاره می‌کند که در چند مورد در جریان دعوت پیامبران برای ایمان به خدا، کافران و مشرکان مرتکب این مغالطه شدند. به این ترتیب که اگر چه اصل دعوت پیامبران، مسأله‌ای معقول و منطقی و مطابق فطرت انسانهاست، اما مخالفان در هر شرایطی ایمان آوردن خود را به یک امر ایده‌آل، ولی دست نیافتنی مشروط می‌کردند و به همین علت از ایمان آوردن سرباز می‌زدند:

﴿وَإِذَا جَآءَتْهُمْ ءَايَةٌ قَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ...﴾[1]؛

و چون نشانه‌ای [از جانب خداوند] برایشان بیاید، گویند هرگز به آن ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه مانند آنچه به‌پیامبران الهی‌داده شده، به‌ما نیز داده شود!

﴿وَ قَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ ٱلْأَرْضِ يَنۢبُوعًا * أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ ٱلْأَنْهَـٰرَ خِلَـٰلَهَا تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا

---

۱. انعام، آیهٔ ۱۲۴.

كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَٱلْمَلَـٰٓئِكَةِ قَبِيلاً * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَـٰبًا نَّقْرَؤُهُۥ...﴾[۱]؛

و گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه برای ما از زمین چشمه‌ای بجوشانی، یا برای تو باغی از خرما و انگور باشد و در لابه‌لای [درختان] آن جویباری جاری گردانی یا پاره‌هایی از آسمان را، چنانکه گمان داری بر [سر] ما بیندازی یا خدا و فرشتگان را رویاروی ما بیاوری یا خانه‌ای از زر و زیور داشته باشی یا به آسمان بالا بروی و بالا رفتنت را باور نکنیم، مگر آنکه کتابی برای ما فرود آوری که آن را بخوانیم!

﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَـٰمُوسَىٰ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهْرَةً...﴾[۲]؛

و [ای قوم یهود یاد آورید] وقتی که به موسی گفتید: ما به تو [و به خدای تو] ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه خداوند را آشکارا ببینیم!

مغالطهٔ ارزیابی یک طرفه[۳]

بیشتر منازعات و اختلافها وقتی در می‌گیرد که دو گروه به طرفداری و مخالفت از امری در مقابل هم قرار می‌گیرند. البته مسلم است که آن امر، هم دارای مزایا و محاسنی است و هم دارای نواقص و عیوبی، زیرا امری که هیچ نقص و عیبی نداشته باشد، هرگز مورد مخالفت واقع نمی‌شود و امری هم‌که هیچ بهره‌ای از صحت، حسن و مزیت نبرده باشد، هرگز طرفداری پیدا نمی‌کند. بنابر این، همهٔ اشخاص، اشیا، افعال و عقاید دارای نقاط قوت و ضعف هستند. مغالطهٔ ارزیابی یک طرفه این است که‌کسی در مقام بحث و جدل و یا در مقام مشورت و یا در مقام معرفی چیزی، تنها به نکات مثبت و یا منفی آن اشاره کند؛ یعنی اگر بخواهد از آن چیز دفاع کند به ذکر مزایا و محاسن آن بپردازد و اگر درصدد رد آن است، عیوب و نقایص آن را برشمارد.

---

۱. اسراء، آیات ۹۰ـ۹۳.

۲. بقره، آیهٔ ۵۵.

3. one sided assessment

پیشنهاد می‌کنم ازدواج نکنی، زیرا تحمل سختیهای آن را نخواهی داشت، محدود شدن آزادی شخصی، مسؤولیت سنگین همسر و فرزندان، بارکمرشکن هزینه‌های روزافزون و... هیچ فکر کرده‌ای؟!

مغالطهٔ ارزیابی یک طرفه وقتی است که مزایا و محاسن یا نقایص و عیوب طوری مطرح شود که دیگر جایی برای ذکر نقاط مقابل آن باقی نماند، اما اگر کسی محاسن چیزی را ذکر کرد، ولی راه را برای ذکر معایب نبندد مرتکب این مغالطه نشده است. نکتهٔ اصلی در این مغالطه جنبهٔ فریبندگی آن است؛ یعنی شخص چنان وانمود کند که گویا آن شیء موردنظر هیچ صفت دیگری جز آنچه او بیان می‌کند، ندارد.

﴿فَقَالَ ٱلْمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوْمِهِۦ مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَ مَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِىَ ٱلرَّأْيِ وَ مَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍۭ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَٰذِبِينَ﴾[1]؛
اشراف کافر قوم او گفتند: ما تو را جز بشری همچون خود نمی‌بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی از افراد پست و اراذل خود نمی‌یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم، بلکه شما را دروغگو می‌دانیم.

همان‌طور که ذکر شد چیز بدون عیب و نقص و یا بدون مزیت و حسنی وجود ندارد. لذا مغالطی بودن کلام کسی که تنها به ذکر عیوب یا مزایا و محاسن بپردازد، آشکار خواهد شد. به همین علت این مغالطه به شکل ظریفتر و مؤثرتر آن مورد استفاده قرار می‌گیرد، به این شکل که اگر بخواهند چیزی را رد کنند، ابتدا به یکی دو جنبهٔ مثبت و جزئی آن اشاره می‌کنند و سپس تا جایی که می‌توانند به فهرست کردن عیوب و نقایص می‌پردازند. از آن طرف، اگر بخواهند از چیزی دفاع و طرفداری کنند، ابتدا چند عیب کوچک و غیرقابل اعتنا را ذکر کرده، سپس در محاسن و جنبه‌های مثبت آن چیز، به تفصیل داد سخن خواهند داد.

البته اگر چه نظافت یک خانه بزرگتر سخت‌تر خواهد بود، اما فضای بیشتری

---

۱. هود، آیهٔ ۲۷.

برای بازی بچه‌ها وجود خواهد داشت که هم می‌توانیم مهمانی‌های آبرومندانه‌تری برگزار کنیم و هم می‌توانیم یک اتاق را به انباری اختصاص دهیم و از شر وسایل دست و پاگیر خلاص شویم، خلاصه خیلی راحت‌تر خواهیم بود. (و البته زیر باریک قرض سنگین هم خواهیم رفت!)

برای اجتناب از این مغالطه ـ چنانکه ذکر شد ـ باید به خاطر داشت که هیچ امری یافت نمی‌شود که یکسره حُسن و مزیت و یا یک پارچه عیب و نقص باشد.

امیر المؤمنین علی ﷺ می‌فرماید:

فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه اَلْسُن المعاندین؛ ولکن یؤخذ من هذا ضغث؛ ومن هذا ضغث، فیمزجان! فهنالك یستولی الشیطان علی اولیائه وینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی؛[1]

پس اگر باطل با حق در نیامیزد از شخص حقیقت‌جو مخفی نخواهد ماند و نیز اگر حق با باطل پوشیده نشود، دشمنان نمی‌توانند در آن طعنه بزنند، ولی همواره مقداری از حق و باطل گرفته شده و به هم آمیخته می‌شود و اینجاست که شیطان می‌تواند بر دوستان و دوستداران خود چیره شود، اما کسی را که لطف حق دریافته باشد نجات خواهد یافت.

قرآن کریم در این زمینه می‌فرماید:

﴿قَالُواْ يَـٰشُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَ إِنَّا لَنَرَىٰكَ فِينَا ضَعِيفًا وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَـٰكَ وَ مَآ أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾[2]؛

گفتند ای شعیب! بسیاری از آنچه را می‌گویی ما نمی‌فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می‌یابیم و اگر به خاطر احترام قبیله‌کوچک‌ات نبود تو را سنگسار می‌کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری.

---

۱. *نهج البلاغه*، خطبهٔ ۵۰.

۲. هود، آیهٔ ۹۱.

بنابر این، برای قضاوت دربارهٔ چیزی باید کاملترین ارزیابی را از آن به دست آوریم و حتّی المقدور تمام نکات مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف آن را پیداکنیم و در نهایت، با در نظر گرفتن تمام نکات مثبت و منفی حکم و قضاوت نهایی خود را صادر نماییم، اما در پاسخ به کسی که مثلاً تنها به ذکر مزایا و محاسن چیزی می‌پردازد، باید گفت که بله، سخنان شماکاملاً مقبول است، اما به نظر شما اگر با دید نقادانه به این چیز نگاه کنیم، در کنار این مزایا و محاسن آیا هیچ عیب و نقصی متوجه آن نیست؟ همواره باید این سؤال را از طرف مقابل یا حداقل از خودکرد که آیا با جستجو و دقت بیشتر، می‌توان به نکات بیشتری پی برد؟ اگر جواب مثبت است نباید تحت تأثیر ارزیابی یک طرفه دربارهٔ آن چیز قضاوت کنیم.

مغالطهٔ خلط علت و دلیل[1]

در میان عامهٔ مردم دو کلمه «علت و دلیل» معمولاً مترادف و هم معنا در نظر گرفته می‌شوند و تودهٔ مردم آنها را به جای یکدیگر به کار می‌برند. این امر علاوه بر خطا بودن، موجب برخی خطاها و مغالطات دیگر نیز می‌شود که در اینجا درصدد توضیح آن هستیم، اما بهتر است قبل از بیان مغالطهٔ مورد نظر ابتدا تفاوت علت و دلیل را توضیح دهیم:

علت همواره در برابر معلول به کار می‌رود؛ به این معنا که مثلاً می‌گوییم آتش علت و حرارت معلول آن است یا نیروی جاذبه علت و سقوط اجسام معلول است. بنابر این، کلمهٔ علت را دربارهٔ پدیده‌های عالم خارج به کار می‌بریم که در آنجا سخن از ایجاد، سببیت و تأثیر و تأثّر موجودات بر یکدیگر است. اما کلمهٔ دلیل دربارهٔ مفاهیم ذهنی انسان استعمال می‌شود، چنانکه مثلاً می‌گوییم: برای اثبات فلان مدعا باید دلیل اقامه کرد.

مغالطهٔ خلط علت و دلیل هنگامی رخ می‌دهد که هر یک از این دو به جای دیگری

---

1. canfusing cause ...

به کار گرفته شود. در این مغالطه منظور این نیست که چیزی را که علت است دلیل بنامیم یا بر عکس، بلکه منظور این است که اگر در جایی در مقام بحث از پدیده‌های خارجی هستیم و در واقع، باید به تبیین روابط علّی و معلولی آنها بپردازیم، در عوض، به جنبهٔ ذهنی و بحث از چگونگی حصول عقیده‌ای خاص مشغول شویم. همچنین اگر در جایی در مقام بحث از دلیل و استدلال برای یک مدعا هستیم؛ یعنی می‌خواهیم تبیین کنیم که اعتقاد به گزاره‌ای خاص چگونه و با چه مقدماتی برای ما حاصل شده، در اینجا نیز پرداختن به جنبهٔ خارجی و بیان روابط علّی و معلولی مغالطه خواهد بود.

اینکه ما انسانها چرا میل به خودنمایی و تظاهر و تفاخر داریم واضح است، زیرا اولاً: همهٔ ما این امر را به عنوان گرایش ذاتی در درون خود می‌بینیم؛ و ثانیاً: تحلیل بیشتر رفتارهای انسانی جز با این فرض ممکن نیست. (بله، این را می‌پذیریم که انسانها میل به خودنمایی دارند، اما چرا؟)

برای درک دقیقتر این مغالطه، گزارهٔ زیر را در نظر می‌گیریم: «آهن در اثر حرارت منبسط می‌شود». دربارهٔ این گزاره دو نوع برخورد و سؤال وجود دارد. گاهی ممکن است از کسی بپرسیم که تو از کجا می‌دانی که آهن در اثر حرارت منبسط می‌شود و دلیل تو برای این مدعا چیست. آن شخص در پاسخ می‌تواند بگوید که من شخصاً آزمایش کرده‌ام و دیده‌ام که آهن در اثر حرارت منبسط می‌شود. همچنین ممکن است به عنوان دلیل مدعای فوق بگوید من از فیزیکدانها شنیده‌ام که همهٔ فلزات در اثر حرارت منبسط می‌شوند و چون می‌دانم که آهن نیز یک فلز است، نتیجه می‌گیرم که آهن در اثر حرارت منبسط می‌شود. اما برخورد دیگر با گزارهٔ فوق این است که بپرسیم که آهن چرا و به چه علتی در اثر حرارت منبسط می‌شود؛ یعنی چه فعل و انفعالاتی ایجاد می‌شود که طی آن حرارت دادن آهن به انبساط آن منجر می‌گردد. در پاسخ به این سؤال که پرسشی دربارهٔ جهان خارج است؛ مثلاً می‌توان گفت که حرارت موجب افزایش حرکت مولکولهای آهن می‌شود و این افزایش حرکت فضای

بیشتری می‌طلبد که در نهایت، به افزایش حجم، یعنی انبساط آهـن مـنجر مـی‌شود. چنانکه ذکر شد مغالطهٔ خلط علت و دلیل وقتی اتفاق می‌افتد که هر یک از این دو به جای دیگری به‌کار گرفته شود.

در اثبات اینکه عراق در جنگ تحمیلی علیه ایران از انواع کمکهای نـظامی، صنعتی و اطلاعاتی کشورهای مختلف استفاده می‌کرد، توجّه بـه چـند نکـته کفایت می‌کند: اول اینکه جمهوری اسلامی پس از انقلاب در آغـاز رشـد و بالندگی خود بود و استکبار جهانی برای نابودی آن دست به هر کاری می‌زد؛ دوم مسألهٔ نقش ایران و عراق در تولید نفت خام بود؛ و نکتهٔ سوم اینکه...

مغالطهٔ خلط علت و دلیل در مباحث فلسفی مـعمولاً بـه نـام خـلط مـقام ثـبوت و اثبات شناخته می‌شود. مقام ثبوت همان جنبهٔ وجود پدیده‌ها در عالم خارج است، مانند رابطهٔ علی و معلولی پدیده‌ها و مقام اثبات جـنبهٔ ذهـنی و رابـط مـیان مـفاهیم و گزاره است، مانند رابطهٔ مقدمات و نتیجهٔ یک استدلال. در اینجا به دلیل پـیچیدگی موضوعات فلسفی از ذکر مثال در این باب خودداری می‌کنیم، اما نکته‌ای را دربارهٔ تحلیل رفتار انسانی یادآور می‌شویم که اگر رفتار انسان بر پایهٔ دلیل‌گرایی باشد ملازم با نظریهٔ اختیار و آزادی است و اگر بر پایهٔ علت‌گرایی باشد ملازم با نظریهٔ جبر خواهد بود. برای نمونه، در اینجا می‌توان این رباعی منسوب به خیام را شاهد آورد که:

من مِیْ خورم و هر که چو من اهل بود — مِیْ خوردن من بـه نـزد او سـهل بـود
مِیْ خوردن من حق ز ازل مـی‌دانست — گر مِیْ نخورم عـلم خـدا جـهل بـود!

این رباعی را می‌توان مصداقی برای مغالطه خلط علت و دلیل دانست، زیرا به نظر می‌رسد شاعر درصدد توجیه مِیْ خوردن خود و استدلال برای صحت و درستی آن است، اما در بیت دوم به جای استدلال و ارائهٔ دلیل برای مدعای مورد نظر، بـه بـیان علت مِیْ خوردن می‌پردازد. مغالطه یا غلط دیگری نیز در اینجا نهفته که در بیان علت نیز علت موهوم و نادرستی ذکر شده است، با این فرض که علم پیشینی خداوند بـه افعال ما موجب جبر و سلب اختیار از ما می‌شود. در حالی که در هر دو مورد خـطا

کرده و لذا بهترین پاسخ به او همان پاسخی است که آن شاعر گفته است که:

علم ازلی علت عصیان کردن　　　نزد عقلا ز غایت جهل بـود!

در پایان تذکر این نکته لازم است که مغالطهٔ خلط علت و دلیل منحصر به مقام نقد نیست، اما به دلیل ارتباط این مغالطه با مغالطات بعدی، در این فصل از آن یاد شده است.

مغالطهٔ رد دلیل به جای رد مدعا[1]

برای توضیح این مغالطه بهتر است بحث خود را با بررسی مثالی که در مغالطهٔ خلط علت و دلیل بیان کردیم، آغاز کنیم.

> در اثبات اینکه عراق در جنگ تحمیلی علیه ایران از انواع کمکهای نظامی، صنعتی و اطلاعاتی کشورهای مختلف استفاده می‌کرد، توجّه به چند نکته کفایت می‌کند: اول اینکه جمهوری اسلامی پس از انقلاب در آغاز رشد و بالندگی خود بود و استکبار جهانی برای نابودی آن دست به هر کاری می‌زد؛ دوم مسألهٔ نقش ایران و عراق در تولید نفت خام بود؛ و نکتهٔ سوم اینکه ...

با توضیحاتی که قبلاً داده شد روشن است که استدلال فوق مقبول نیست، زیرا گوینده برای اثبات مدعای خود در واقع، دلیلی را ذکر نکرده است، بلکه صرفاً به تبیین بیشتر مدعای خود و جنبهٔ علّی و معلولی آن به عنوان یک پدیده و حادثهٔ خارجی پرداخته است. اکنون که ضعف و مغالطی بودن استدلال فوق روشن شد، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا می‌توان نتیجه گرفت که به دلیل نارسایی بیانات فوق، مدعای مذکور (استفاده عراق از کمکهای کشورهای مختلف) نادرست است؟ البته پاسخ منفی است و نمی‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت، زیرا حداکثر چیزی که می‌توان نتیجه گرفت این است که گوینده در اثبات مدعای خود ناموفق بوده است. اما اینکه اصل مدعا درست است یا نادرست، به دلایل مستقلی نیاز دارد.

---

1. refuting the reason instead of the claim

سرانجام معلوم شد کسی که به نام جن‌گیر نزد او می‌رفتی شیادی بیش نبوده وهیچیک از حرفهای او پایه و اساسی نداشته است. با این اتفاق تو باید از اعتماد خود نسبت به وجود جن دست برداری.

نکته‌ای که تشخیص مغالطهٔ رد دلیل به جای رد مدعا را در برخی موارد دشوارتر می‌کند این است که گاهی دلیل یک مدعا علاوه بر اینکه از اثبات مدعای مورد نظر ناتوان است، خود آن دلیل نیز فی نفسه سخن نادرستی است بر خلاف مثال فوق، در چنین مواردی باید سه نکته را از یکدیگر تفکیک کرد:

۱. خطا بودن مقدمات استدلال.

۲. ناتوانی مقدمات از اثبات مدعا.

۳. خطا بودن اصل مدعا، که معمولاً از دو نکتهٔ اول نکتهٔ سوم فهمیده می‌شود و اصل مغالطه رد دلیل به جای رد مدعا نیز در همین امر نهفته است.

من می‌خواهم سندی ارائه کنم که برای حضار محترم در دادگاه ثابت شود که مجرم واقعی همین فرد است. من اسناد قطعی در اختیار دارم که نشان می‌دهد افرادی که برای بی‌گناهی این فرد شهادت داده‌اند، هیچکدام در محلّ وقوع جرم حضور نداشته‌اند.

(اگر اسناد شما معتبر باشد حداکثر ثابت می‌کند که نمی‌توان به سخن شهود توجه کرد، اما برای مجرم بودن متهم نیز سندی دارید؟)

در پایان لازم است نکته‌ای تذکر داده شود و آن اینکه در یک مورد خاص، رد دلیل نه تنها موجب ارتکاب مغالطه‌ای نمی‌شود، بلکه کاملاً نقش منطقی برای رد مدعا ایفا می‌کند و آن مورد مسألهٔ استقراست. از آنجاکه در استقرا احکام جزئی به عنوان مقدمات و در واقع، دلیل اثبات حکم کلی در نظر گرفته می‌شوند، (با این فرض که احکام جزئی بتوانند حکم کلی را اثبات کنند) لذا خدشه در مقدمات و رد دلیل موجب می‌شود که مدعا از کلیت ساقط شود. توضیح بیشتر این نکته در مغالطهٔ بعدی خواهد آمد.

مغالطهٔ مناقشه در مثال[1]

معمولاً پس از استدلال و اثبات یک عقیده و نظر، مثالهایی به عنوان شـاهد و مـؤید اضافه می‌شود. حال اگر کسی در مقام مخالفت با آن عقیده و نظریه به جای نقد دلایل و یا نقد اصل آن عقیده، ذهن خود را متوجه مثالها کند و به نقد و بررسی یـا رد آنـها بپردازد، مرتکب مغالطهٔ مناقشه در مثال شده است.

> تحقیقات جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که نسبت به نسل گذشته، نوجوانان این دوره و زمانه خیلی بی‌ادب شده‌اند. اتفاقاً دیروز پسر همین همسایه بغلی در خیابان به من تنه زد و حتّی نایستاد تا عذرخواهی کند، اما همسایه که پسر کوچک ندارد.

وقتی که مثال برای استشهاد و نمونه آوردن در تأیید و تقویت یک استدلال آورده می‌شود، رد و ابطال آن مثال، رد و ابطال اصل مدعا و دلایل آن نیست، زیرا اولاً: برای آن مدعا استدلال شده؛ و ثانیاً: مثالهای بسیار زیاد دیگری وجود دارد که می‌توان بـه آنها استشهاد کرد.

> آقای قاضی! مأموران مرا به عنوان شکارچی حرفه‌ای و بـه جـرم تـیراندازی وکشتن یک روباه در منطقهٔ حفاظت شده، دستگیر کرده‌اند، امـا مـن مـجرم نیستم، زیرا دلایـل قـاطعی وجـود دارد کـه آن روبـاه قـبل از تـیراندازی مـن مرده بود.

نکتهٔ قابل توجّه این است که باید میان دو مسألهٔ تفکیک و تمایز قائل شویم: یکی ایراد شک و شبهه در اصل مدعا و دیگری تمرکز بر روی مثالی که به عنوان شاهد بر یک ادعا ذکر می‌شود. اگر کسی بر بطلان یک عقیده و یا یک ادعا اصرار بورزد، به این دلیل که مثال غلطی شاهد آن قرار گرفته، مرتکب مغالطه رد مثال شده است.

گاهی ارتکاب این مغالطه تأثیر بیشتری بر جای می‌گذارد، به این ترتیب که وقتی کسی برای مدعای خود استدلالی کرد، از او می‌خواهند که برای مدعای خود نمونه،

---

1. refuting the example

مثال و شاهد ذکر کند. وقتی که آن شخص به بیان مثال و شاهد بر مدعای خود می‌پردازد، معمولاً این جو حاکم می‌شود که گویا این مثال یا مثالها، دلیل بر مدعا هستند؛ لذا در این موقعیت اگر کسی مرتکب این مغالطه شود تأثیر بیشتری در خدشه واردکردن بر استدلال و مدعای شخص مقابل بر جای خواهد گذاشت.

در سورهٔ شعرا می‌خوانیم که موسی علیه‌السلام به دربار فرعون آمد و در یک گفتگوی مفصّل او را به سوی خداوند دعوت کرد و برای او استدلالهای زیادی انجام داد و به سؤالهای او نیز پاسخ گفت. در اینجا موسی برای تأیید بیشتر بر اینکه او فرستادهٔ خداست، چند معجزه را هم به فرعون نشان داد، اما فرعون که نمی‌خواست این دعوت را بپذیرد، سخنان و استدلالهای موسی علیه‌السلام را فراموش کرد و به انکار و رد معجزهٔ او پرداخت.

﴿فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ * قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾؛[1]

(بعد از استدلال) موسی عصای خود را افکند و عصا ماری عظیم الجثه شد و دست خود را در گریبان فرو برد و بیرون آورد و دستش در برابر بینندگان سفید و نورانی بود. فرعون به گروهی که اطراف او بودند گفت: این شخص ساحر آگاه و ماهری است.

برای رد این مغالطه، یک جمله مشهور وجود دارد که معمولاً مفید واقع می‌شود. اگر شما عقیده و نظری را همراه با استدلال ثابت کردید و سپس برای آن به ذکر مثال پرداختید، ولی کسی به جای توجّه به اصل آن عقیده و نظر یا به جای نقد و بررسی دلایل آن به نقد مثالهای شما پرداخت، کافی است که بگویید: «در مثال مناقشه نکنید». به این ترتیب، به او تذکر خواهید داد که به جای توجّه به مثال، نظر خود را معطوف به اصل مدعا کند و اگر می‌تواند دلایل آن را نقد کند.

در اینجا، توجّه به یک نکته لازم است که مناقشه در مثال وقتی مغالطه به حساب

---

۱. شعراء، آیات ۳۲-۳۴.

می‌آید که مدعای ما جنبهٔ قیاسی و عقلی داشته باشد؛ یعنی ما با برهان و استدلال قیاسی، مطلبی را اثبات کرده باشیم که در این صورت، پس از ذکر مثال، رد آن مثال یا مثالها کاملاً جنبهٔ مغالطی دارد. اما گاهی مدعای ما جنبهٔ استقرایی دارد؛ یعنی ما با مشاهدهٔ چند امر جزئی، به یک ادعای کلی می‌رسیم؛ مثلاً با مشاهدهٔ چندین کلاغ به رنگ سیاه ادعا می‌کنیم که تمام کلاغها سیاه هستند. حال باید توجّه داشت که در استدلالهایی که جنبهٔ استقرایی دارد، چون ذکر هر نمونه و مثال در واقع بخشی از استدلال است، لذا اگر کسی مثال یا مثالهای ارائه شده را رد کرد، مرتکب مغالطه نشده است. اگر کسی بتواند تمام مثالهای یک استقرا را رد کند، کل آن استدلال را رد کرده است و اگر بتواند حتّی یک مثال را رد کند به اندازهٔ همان یک مثال از قوت استدلال کاسته است.

مغالطهٔ تخصیص[1]

مغالطهٔ تخصیص این است که شخصی بخواهد یک قاعده یا قانون کلی را با به یک حالت خاص و استثنایی رد و نقض کند.

> این طور نیست که هر کار انسان نتیجهٔ خاصی برای او در پی داشته باشد، زیرا ممکن است قبل از تحقق نتایج عمل یک سنگ آسمانی فرود آید و به آن شخص اصابت کند!

در این مغالطه، استثنای انجام شده صحیح است؛ یعنی واقعاً آن قاعده و حکم کلی در آن مورد خاص صادق و جاری نیست. اما جنبهٔ مغالطه‌ای این است که برای نقض آن حکم کلی نمی‌توان به آن حالت خاص و اتفاقی استناد کرد، زیرا در غیر این صورت، هیچ قاعده و قانون کلی قابل بیان نخواهد بود، چون به هر حال، می‌توان برای هر حکم کلی به برخی موقعیتهای خاص و حالات اتفاقی و استثنایی اشاره کرد که در آن حالت و موقعیت آن حکم کلی صادق نباشد؛ مثلاً اگر از ما بپرسند آیا

1. accident.

راستگویی و صداقت صفت خوب و پسندیده‌ای است، باید بگوییم البته که راستگویی صفت خوبی است، اما شخص مغالطه کننده برای توجیه دروغگویی خواهد گفت:

> چنین نیست که راستگویی همیشه صفت خوبی باشد، زیرا ممکن است در شرایطی قرار بگیریم که شخص ظالمی دنبال مظلومی باشد و جای او را از ما بپرسد. در این شرایط راستگویی صفت خوبی نیست، زیرا می‌تواند جان آن مظلوم را به خطر بیندازد.

در بیان احکام و قوانین کلی باید در نظر داشت که بسیاری از آنها را باید فی‌الجمله به عنوان یک قانون کلی پذیرفت؛ یعنی نباید با آنها چنان برخورد کنیم که گویا آن قانون در جهانی اتفاق می‌افتد که در آن هیچ استثنایی وجود ندارد. این مسأله و مشکل در بحثهای مختلف علوم دقیقی، مانند فلسفه پیش می‌آید که وقتی یک دانشمند بخواهد تعریفی از برخی مفاهیم، مانند عدالت، حقیقت، دلالت، زندگی و ... بدهد معمولاً با چنین اشکالاتی مواجه می‌شود که برای تعریف یا قانون کلی او، موارد نقض و حالت استثنایی را پیش می‌کشند. البته همان‌طور که ذکر شد این استثناها و موارد خاص در واقع، صحیح است و نشان می‌دهد که حکم کلی در آن مورد صادق نیست، اما نباید آن استثناها را به عنوان نقض تام و تمام آن حکم کلی دانست. به تعبیر دیگر، با فرض قبول آن استثناها باید کماکان آن حکم کلی را فی‌الجمله پذیرفت. مثال معروف این نوع مغالطه که در بیشتر کتابهای مغالطات ذکر شده، سخن افلاطون در کتاب جمهوری است که به نقل از سقراط دربارهٔ اینکه لازم نیست همیشه امانت دیگران را باز پس داد می‌گوید:

> فرض کن شخصی در حال سلامت نفس شمشیری نزد من به امانت سپرده تا هر وقت آن را مطالبه کرد به او پس بدهم. بعد در حالت جنون و دیوانگی چنین شخصی مراجعه کند و شمشیر خود را مطالبه نماید تا کسی را به قتل برساند. آیا من باید شمشیر را به او بازگردانم؟ خیر.

این مغالطه گاه مورد استفاده افراد هرج و مرج طلب واقع می‌شود و به این وسیله سعی می‌کنند هر قانون کلی را نقض کنند. وقتی چنین افرادی به جرم نقض قانون بازداشت می‌شوند، عجیبترین حالات استثنایی نقض آن قانون را مطرح می‌کنند و می‌گویند: قانون در این حالات انجام نمی‌شود چرا در حالت ما اجرا شود؛ مثلاً کسی که اداره مالیات را آتش زده برای توجیه کار خود می‌گوید:

فرض کنید عده‌ای پیرزن فقیر و طفل یتیم به جرم ندادن مالیات بازداشت شده باشند و تنها راه آزادکردن آنها این باشد که ادارهٔ مالیات را آتش بزنیم. همه قبول داریم که این کار خوبی است. بنابر این، کاری هم که من انجام داده‌ام به خودی خود کار بدی به حساب نمی‌آید، لذا نباید مرا مجرم بدانید.

مغالطهٔ بهانه[1]

ارتکاب این مغالطه هنگام مخالفت با یک پیشنهاد و یا نقد و رد یک سخن و یا شانه خالی کردن از زیر بار یک دستور یا تقاضاست. مثالی که برای این مغالطه در برخی کتابهای انگلیسی زده می‌شود این است که کسی با طرح جدید شهرسازی مخالفت می‌کرد، به این دلیل که می‌گفت: اگر ما این طرح را اجرا کنیم، در آن صورت، نقشه‌های قدیمی که از این شهر چاپ کرده‌ایم بدون مصرف باقی می‌ماند!

از یک نظر می‌توان این مغالطه را با مغالطهٔ پهلوان پنبه مقایسه کرد. وجه مشترک این دو مغالطه در این است که هیچکدام با چهرهٔ اصلی مدعا برخورد نمی‌کنند؛ یعنی به جای نقد و بررسی و یا مخالفت با اصل مدعا از طریق دیگری وارد می‌شوند.

شما که این قدر مرا تشویق می‌کنید که نماز خود را در مسجد بخوانم هیچ فکر نمی‌کنید که شاید وقتی در مسجد هستم، خانه‌ام آتش بگیرد. در این صورت، چه کسی می‌تواند به من خبر دهد یا برای رفع خطر کاری کند؟!

---

1. trivial objection.

نکتهٔ مهم در این است که بهانه‌ها و اعتراضات مطرح شده همیشه صحیح است و به خودی خود حکایت از حقیقت و یک امر واقعی می‌کند؛ اما علی‌رغم این صحت و واقعیت، مسأله این است که در مقایسه با اصل مدعا و اصل بحث چنین مخالفتها و اشکالاتی ناچیز می‌شوند و شایستگی طرح و بحث را ندارند، به بیان دیگر، هرگاه اصل یک سخن و مدعا دارای قوت و استحکام باشد، در این حال مخالفان برای نقد و مخالفت با آن متوسل به بهانه‌ها و اعتراضات پیش پا افتاده می‌شوند. از آنجاکه هر برنامه و پیشنهادی دارای آثار و تبعاتی است که به گونه‌ای می‌توان به آن اشکال و اعتراض کرد، بنابر این، باید میان اشکالات اصلی خود و یک برنامه و پیشنهاد و میان اشکالات پیش پا افتاده‌ای که به طور تبعی مطرح می‌شود، تفکیک قائل شد و در واقع، مغالطهٔ بهانه با عدم این تفکیک، آنها را یکسان فرض کرده و یا یکسان جلوه می‌دهد.

قرآن کریم صراحتاً به این مغالطه اشاره کرده است. اصطلاح «بهانه‌های بنی اسرائیلی» اقتباسی است از بیان قرآن دربارهٔ بهانه‌جویی‌های قوم بنی اسرائیل نسبت به موسی علیه‌السلام برای فرار از انجام فرامین الهی. همچنین قرآن به عده‌ای از افراد سست ایمان اشاره می‌کند که وقتی فرمان جهاد نازل می‌شود، بهانه‌هایی همچون گرمای هوا را برای ترک جهاد مستمسک خود قرار می‌دهند.

شکل قویتر این مغالطه وقتی است که به ذکر یک بهانه اکتفا نشود، زیرا همان طور که ذکر شد اولاً، اعتراضات و بهانه‌ها بیانگر امور واقعی هستند و ثانیاً، نسبت به هر پیشنهاد و برنامه‌ای می‌توان تعداد بی‌شماری اشکال و اعتراض جزئی وارد کرد، بنابر این، همواره ذکر چند بهانه و اعتراض، هر چند پیش پا افتاده، تأثیر بیشتری خواهد داشت و در ظاهر خدشه زیادی به اصل مدعا وارد خواهد کرد.

> من با اینکه در این فعالیت همکاری داشته باشم مخالفتی ندارم، اما مشکلات زیادی وجود دارد که مانع می‌شود به شما قول مساعد بدهم، اولاً: می‌دانید که من گاهی لکنت زبان پیدا می‌کنم و به دلیل این مسأله نمی‌خواهم در جمع دیگران باشم؛ ثانیاً: زمان جلسات شما اصلاً مناسب نیست؛ ثالثاً: ...

برای مقابله با این مغالطه دو راه وجود دارد: یکی اینکه بهانه‌ها و اعتراضات پیش پا افتاده‌ای راکه مطرح می‌شود بشنویم و به آن پاسخ دهیم، مانند آنکه قرآن نقل می‌کند که وقتی قوم بنی اسرائیل برای طفره رفتن و لوث کردن فرمان کشتن یک گاو چندین بار دربارهٔ شکل و سن و رنگ و ... گاو سؤال کردند و خداوند سؤالات آنها را پاسخ داد.

﴿قَالُوا۟ ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُۥ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ ٱلنَّـٰظِرِينَ﴾؛[1]

آنها گفتند (ای موسی) از خدای خود بخواه تا برای ما روشن کند که رنگ آن گاو (که می‌خواهیم بکشیم) چیست. موسی گفت: همانا خداوند می‌گوید که آن گاوی باشد زردیک دست که رنگ آن بینندگان را شاد و مسرور سازد.

راه دیگر این است که پیش پا افتاده بودن و عدم ارتباط آن بهانه‌ها را متذکر شویم و به عبارت دیگر، اهمیّت بحث اصلی و غیر قابل خدشه بودن آن را نسبت به بهانه‌های مطرح شده یادآور شویم.

﴿... وَقَالُوا۟ لَا تَنفِرُوا۟ فِى ٱلْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَّوْ كَانُوا۟ يَفْقَهُونَ﴾؛[2]

آنها (برای فرار از جهاد) گفتند: در این گرما (به سوی میدان) حرکت نکنید. به آنها بگو آتش جهنم از این هم حرارت شدیدتری دارد، اگر بفهمند.

مغالطهٔ سؤال مرکب[3]

مغالطهٔ «سؤال مرکب» را می‌توان همان مغالطه‌ای دانست که قدما از آن تعبیر به «جمع مسائل در مسألهٔ واحد» می‌کردند. سؤال مرکب در مقابل سؤال ساده یا سؤال واحد مطرح می‌شود؛ مثلاً از کسی می‌پرسیم آیا این کتاب را خوانده‌ای؟ و او ممکن است پاسخ مثبت یا منفی به سؤال ما بدهد. این سؤال، سؤال واحد و ساده‌ای است، اما اگر

---

۱. بقره، آیهٔ ۶۹.
۲. توبه، آیهٔ ۸۱.

3. complex question.

پیشاپیش، پاسخ آن سؤال را منفی فرض کنیم و سؤال دومی به آن بیفزاییم و بگوییم که چرا هنوز این کتاب را نخوانده‌ای؟ در واقع، با یک پیش داوری سؤال کرده‌ایم و به عبارت دیگر، دو سؤال را در یک سؤال گنجانده‌ایم.

جنبهٔ مغالطی سؤال مرکب این است که چنین سؤالاتی در واقع، مستلزم یک استدلال ضمنی هستند. این استدلال درصدد است که شخص پاسخگو را برای تصدیق و اعتراف به امری، دچار آشفتگی کند؛ زیرا در چنین سؤالهایی به سختی می‌تواند از اعتراف به آن مطلب فرار کند و پاسخهای مختلف او می‌تواند به طور تدریجی ثابت‌کنندهٔ آن مطلب ضمنی در سؤال باشد.

آیا از تنبلی خود دست برداشته‌ای؟

کسانی را که به آنها نیرنگ زده‌ای چگونه راضی می‌کنی؟

فرضاً کسی به پرسش اول پاسخ مثبت دهد، و در پاسخ پرسش دوم بگوید: «عذرخواهی می‌کنم»، اما هر یک از این دو پاسخ، در واقع، پاسخ به دو سؤالی است که به صورت مرکب بیان شده‌اند. سؤال اول در واقع، چنین بوده است:

آیا قبلاً تنبل بوده‌ای؟ اگر تنبل بوده‌ای آیا از تنبلی خود دست برداشته‌ای؟

پاسخ مثبت به سؤال در واقع، اعتراف به این مطلب است که آن شخص در گذشته نیز تنبل بوده است همچنین صورت واقعی سؤال دوم به این شکل بوده است:

آیا به کسانی نیرنگ زده‌ای؟ اگر به کسانی نیرنگ زده‌ای چطور آنها را راضی خواهی کرد؟

در اینجا نیز این پاسخ که عذرخواهی می‌کنم، اعتراف ضمنی است به اینکه شخص قبلاً عده‌ای را فریب داده است. حتّی اگر به سؤال اول پاسخ منفی داده شود، باز هم به معنای این است که قبلاً تنبل بوده‌ام و هنوز هم تنبل هستم و از تنبلی خود دست برنداشته‌ام. همچنین اگر کسی در پاسخ سؤال دوم بگوید هیچی، به این معناست که من عده‌ای را فریب داده‌ام، اما راضی کردن آنها برای من مهم نیست و برای این امر، کاری انجام نمی‌دهم.

پس همواره پاسخ به سؤال مرکب، اعتراف به پیش فرض ضمنی سؤال هم است. تنها راه جلوگیری از مغالطه سؤال مرکب این است که به جای پاسخ به آن سؤال آن را به سؤالات جزئی تقسیم کنیم؛ یعنی ابتدا به تفکیک سؤال، پیش فرض ضمنی آن را روشن کنیم؛ مثلاً اگر کسی پیش فرضهای دو سؤال فوق را قبول نداشته باشد، باید بگوید:

من در گذشته تنبل نبوده‌ام. من به کسی نیرنگ نزده‌ام.

نوع دیگر سؤال مرکب که فریبندگی کمتری دارد، مبتنی بر پیش فرض نیست، بلکه به طور واضح دو سؤال با هم ترکیب می‌شوند، اما نحوهٔ ترکیب دو سؤال طوری است که پاسخ واحدی می‌طلبد. معمولاً شخص پاسخگو از این ترکیب غفلت می‌کند و با یک پاسخ به دو سؤال جواب می‌دهد. مثالی که در کتابهای «مغالطه» برای این نوع از سؤال مرکب ذکر می‌شود این است که مثلاً والدین به کودک خود می‌گویند:

آیا می‌خواهی بچه خوبی باشی و کمتر شیرینی بخوری؟

مثالهای جدیتر این نوع سؤال که غالباً پاسخ مثبت یا منفی می‌طلبد، در عرصه‌های گوناگون زندگی مشاهده می‌شود:

آیا شما با افزایش کمیت و میزان تولید و کاهش کیفیت موافق هستید؟ چرا در این کارخانه امکانات بهداشتی و رفاهی وجود ندارد؟

ذکر این نکته لازم است که مغالطهٔ سؤال مرکب به صورت کاملاً صریح یک مغالطهٔ شفاهی است و در مکالمات صورت می‌گیرد؛ یعنی برای ارتکاب این مغالطه لازم است که یک متکلم سؤال مرکبی را مطرح کند و متکلم دوم بدون رعایت احتیاط، مثلاً با گفتن پاسخ مثبت یا منفی، به آن سؤال پاسخ دهد و به این ترتیب، پیش فرض ضمنی سؤال را نیز مورد تأیید و اعتراف قرار دهد. مهمترین موارد ارتکاب این مغالطه در دو جاست: یکی در دادگاهها که بازپرسان حرفه‌ای، با طراحی سؤالهایی سعی می‌کنند تا متهمان را به اعتراف برخی جرایم مجبور کنند:

باقیماندهٔ اجناس و پولهای سرقتی را کجا مخفی کرده‌ای؟

مورد دوم استفاده از این مغالطه، از سوی خبرنگاران قوی و باتجربه صورت

می‌گیرد. این خبرنگاران در مصاحبه‌های خود با مسؤولان مهم، به ویژه در مصاحبه‌های مطبوعاتی و بین‌المللی، سؤال خود را طوری تنظیم می‌کنند که از پاسخ به آن بتوان نکات زیادی را استنباط کرد.

آقای وزیر! لطفاً بفرمایید چرا کشور شما هنوز با ورود توریست و جهانگرد مخالفت می‌کند و بودجه‌ای برای گسترش صنعت توریسم اختصاص نمی‌دهد؟

(آهسته برانید! بگذارید این چهار سؤال به ترتیب مطرح و پاسخ داده شود!)

در پایان بحث مربوط به مغالطه سؤالهای مرکب، توجّه به این نکته مفید است که برخی متفکران اعتقاد دارند که همه سؤالها، سؤالهای مرکب هستند؛ یعنی سؤال ساده و واحد وجود ندارد. به تعبیر دیگر، در هر سؤال، چند پیش فرض وجود دارد که پاسخ به آنها تأیید آن پیش فرضها نیز هست؛ مثلاً در سؤال (آیا این کتاب را خوانده‌ای؟) که به عنوان یک سؤال ساده و واحد مطرح شد، می توان این پیش فرضها را تصور کرد که تو سواد خواندن داری، تو این کتاب را دیده بودی. این کتاب در اختیار تو بوده است. این کتاب برای شما مفید است و احتمال خواندن آن از سوی شما وجود دارد و....

با قبول دیدگاه این متفکران که می‌گویند هر سؤال دارای پیش فرضهایی است که پاسخ به آن سؤال تأیید آن پیش فرضهاست، باید در تعریف مغالطهٔ سؤال مرکب بگوییم: مغالطه‌ای که سؤال مطرح شده در آن مبتنی بر پیش فرضهایی است که مخاطب آنها را قبول ندارد.●

● علی اصغر خندان، ***مغالطات*** (چاپ اوّل: قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۰).